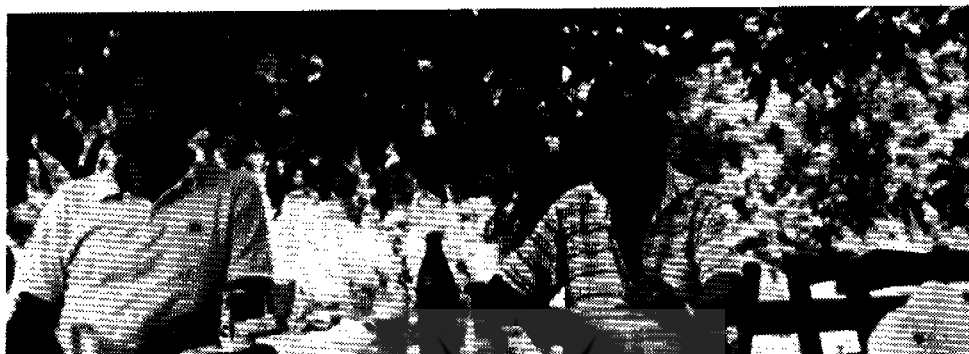


آخرین پیام از آخرین گفتگو



سردبیر گرامی ماهنامه «کَلک»؛

دوستان عزیز،

سلام مرا بپذیرید.

بخشی از گفتگوی

فریدون فریاد

با یانیس ریتسوس

۱۵ مه ۱۹۸۹، آتن

چندی پیش برادرم دو شماره از ماهنامه شما را (شماره ۱ و ۲)، برایم به آتن فرستاد. شاید با این تصور معصوم برادرانه که از رویدادهای جالب فرهنگی میهن دورم بی‌خبر نمانم. از آن کلاً خوشم آمد. همواره فکر می‌کردم که شاید خوب باشد من هم چیزی برای چاپ - بی آنکه از من خواسته باشند - بفرستم. اما روزها و ماههای اخیرم مصادف بود با بیماری دردناک دوست بی‌نظیرم، شاعر بزرگ همه دورانها، یانیس ریتسوس؛ و اختیار و فراغیالی انجام این نوع کارها به ناگزیر از من سلب می‌شد. مرگ دردناک او، به یکباره همه چیز را و همه را و مرا در عزا و ماتم و ناباوری شگفتی فرو برد. هنوز که باور نکرده‌ام؛ هنوز ناباوریم را با اشکهایم می‌شویم.

بعد گفتم ضروری است و باید که پیام او را به گوش شما

برسانم. این مختصر که عنوان «آخرین پیام از آخرین گفتگو» را

دارد، بر گرفته از گفتگوی نسبتاً مفصلی است که بیش از یک سال پیش با او انجام دادم؛ به یونانی و ضبط شده بر روی نوار، بعد پیاده شده بر کاغذ و ترجمه شده به فارسی. در این تکه با او از ایران - که برابرم می‌خواست انگیزه گفتگو باشد - سخن گفته‌ایم. او به ندرت تن به مصاحبه می‌داد زیرا بر این باور بود که مصاحبه‌هایش در آثارش است و شعرهایش، زندگینامه و گفتگوهایش. با این وجود روی «دوست» را به زمین نمی‌انداخت و به آتش نمی‌داد.

شاید روزی دل آرام ترجمه همه متن گفتگو را بیابم و برایتان بفرستم. فعلاً این مختصر را بپذیرید...
با تشکر پیشاپیش و سلامها و آرزوهای بسیار برای شما و همکارانتان.

آنن، ۲۸، ۱۱، ۱۹۹۰



«... حال اینجا نشسته‌ام و سیگار دود می‌کنم؛ این به دود کش یک کشتی می‌ماند که رفته است، که مُدام می‌رود، که مُدام سفر می‌کند و مُدام باز می‌گردد، در همانحال که دایره‌ای می‌سازد، یک دایره، دایره جهان؛ چرا که تمامی زندگی، تمامی تاریخ بشریت یک دایره است. نه، نه، دایره نه؛ می‌توانستم بگویم یک مارپیچ؛ مارپیچی بالارونده، بازشونده؛ همواره بیشتر و بیشتر رو به سمت بالا، همواره بیشتر و بیشتر رو به سمت بالا، تا بدانجا که پایانی ندارد؛ بدانجا که «پایان ناپذیری» با «بیکرانگی» دیدار می‌کند. پایان ناپذیری و بیکرانگی؛ که اگر فقط یک لحظه آن را زندگی کنی، برای همیشه آن را زیسته‌ای و این بدان می‌ماند که انگار برای همیشه وجود داشته باشی؛ و وجود داری. اینطور نیست؟ وجود داری؛ وجود دارم؛ وجود داریم. وجود جاودانه انسان».

.....
فریدون فریاد: «دلم می‌خواهد ببرسم آیا امروز آرزوی خاصی هم دارید؛ و یا شاید بهتر است بگویم امروز بزرگترین آرزویتان چیست؟»

یانیس ریتسوس: «آرزویم این است که روزی دنیا آرام، بی‌دغدغه، و صلح‌آمیز بشود؛

با تمام توانمان، و هر کدامان از موضع و جایگاه خود، هر کدامان از جانب خود، جهان را از وقوع یک جنگ هسته‌ای، که برای سیاره‌مان فاجعه‌آمیز است، بازداریم؛ و ما همه انسانها، همه سرزمینها، همه نژادها، همه با هم، برای بهبود زندگی تمامی دنیا به مشارکت و همکاری بپردازیم.»

ف: «سؤال بعدی‌ام به ایران مربوط می‌شود. چقدر با فرهنگ ایران آشنایی دارید؟ در باره ادبیات آن، چه ادبیات کهن و چه ادبیات نو چه می‌دانید؛ و چه احساس و تأثیری از آن دارید؟»

ر: «دانش و شناخت من نسبت به ادبیات فارسی، آنقدر محدود است که به من حق اظهار عقیده و بیان در این مورد نمی‌دهد، چه رسد به نقد و داوری. تنها چیزی که به طور کلی می‌دانم، این است که زبانی فوق‌العاده غنی دارید، ادبیاتی بزرگ دارید، شعری بزرگ، که تقریباً به تمام زبانهای دنیا ترجمه شده است؛ و اعتقاد دارم که کشوری که دارای چنین سنتی، دارای چنین میراث عظیمی - میراث شعری - است، راه دیگری ندارد به جز اینکه امروز نیز به عرضه آثار بزرگ ادامه دهد.

از شعرهایی که - متأسفانه، بی‌دانستن زبان فارسی - به زبان فرانسه خوانده‌ام، به این اعتقاد رسیده‌ام که به راستی شما امروز نیز توانی قابل ملاحظه، هم در شعر و هم در نثر، در اختیار دارید، که باید در آینده به ما نیز که در این جا در این خطه‌ایم شناسانده شود؛ که متأسفانه بسیار اندک، شعرتان را می‌شناسیم.»

ف: «تا آنجایی که می‌دانم، بیشتر آثاری را می‌شناسید که به شما داده‌ام، یا برایتان خوانده‌ام، یا سالها پیش از ایران برایتان فرستاده‌ام...»
ر: «بله...»

ف: «... حال با توجه به خیل دوستداران شعر و زندگی‌تان در ایران، چه پیامی برای آنها و به طور کلی برای مردم ایران در ارتباط با مبارزه‌شان برای آزادی و عدالت اجتماعی دارید؟»

ر: «دلم می‌خواهد، نه فقط برای ایران، بلکه برای تمام جهان، آرامش، صلح، و آزادی آرزو کنم.»

آرزو کنم که این امکان وجود داشته باشد که آدمها تواناییهای نهفته‌شان را به منصه ظهور برسانند؛ تمامی نیرو و استعدادشان را ابراز کنند؛ بتوانند آن را از قوه به فعل در آورند و تحقق بخشند، تا اینکه به همگان عرضه شود، تا متمرکز و محبوس در یک نقطه نماند، نه در هیچ منطقه‌ای، و نه در هیچ سرزمینی.

این مواهبی را که دارید، این توانایی خلق کردن را، بتوانید اینها را به جهان عرضه کنید.

ف: «تا آنجائی که من می‌دانم، شما دیگر به دلیل مقتضیات سنی، و به دلیل وضع سلامتیتان، چندان سفر نمی‌کنید و اگر هم اقدام به سفری کنید، حتماً در ارتباط تنگاتنگ با خطیر بودن مبارزه یک ملت است، آنچنان که برای مثال، اخیراً دوباره به قبرس سفر کردید؛ با اینهمه اگر شما را به ایران دعوت می‌کردیم، می‌آمدید؟»

ر: «خیلی خیلی دلم می‌خواست؛ خیلی خیلی دلم می‌خواست که بیایم، ایران را بشناسم، اما بدبختانه نیروهایم دیگر کفایت نمی‌کنند و پاسخگویم نیستند؛ خیلی دلم می‌خواست و شاید خود شما نیز شخصاً خوب می‌دانید که هم‌ساله ده، بیست، سی، پنجاه دعوتنامه از کشورهای مختلف به دستم می‌رسد، برای شرکت در کنگره‌های مختلف، مراسم مختلف، برای حضور در جشنواره‌های گوناگون، و بسیاری مواقع برای حضور در مراسم بزرگداشتی که اختصاصاً برای من برپا می‌شود، اما به دلیل خستگی مفرط، و صدا البته به دلیل سن و سالم - دیگر به خصوص یک آدم هشتادساله! - نمی‌توانم جوابگو باشم؛ و بسیار بسیار متأسفم از این بابت؛ و یکی از غمهای دوران پیری همین است، اینکه آدم دیگر نمی‌تواند آرزوهای خود را برآورده کند.»

منتشر شد:

سرزمین ما ایران

آلبوم عکسهای نصرالله کسرائیان
متن و شرح عکسها: زیبا عرشی